

ارتباط سید و مخصوصاً ارتباط عماد قطع می شد. مجدداً بمباران دیگری صورت گرفت و یک پل را در کنار این ساختمان زدند. احساس می شد که این دو بمباران، زدن سومی هم دارد و ممکن است به این ساختمان برسد. در آن ساختمان فقط سه نفر بودند: من و سید و عماد. لذا تصمیم گرفتیم از این ساختمان هم بیرون برویم و به سمت ساختمان دیگری رفتیم. آمدیم بیرون. ما سه نفر هیچ خودرویی نداشتیم. ضاحیه تاریک تاریک و در سکوت کامل بود. فقط صدای هواپیماهای رژیم بالای سر ضاحیه می آمد. عماد به من و سید گفت: «شما بنشینید زیر این درخت. از باب این که از دید محفوظ بشوید.» اگرچه محفوظ نمی کرد، چون دور بین هواپیمای ام کا حرارت بدن انسان را از حرارت دیگر اشیا تفکیک می کرد؛ لذا آن نقطه غیر قابل مخفی کردن بود. وقتی در آن نقطه نشستیم، من یاد قصه حضرت مسلم افتادم؛ نه برای خودم بلکه برای سید. چرا که سید صاحب این جا بود. عماد رفت، یک ماشین پیدا کرد، چند دقیقه بیشتر طول نکشید که به سرعت برگشت. عماد بی نظیر بود؛ مخصوصاً در طراحی. تا قبل از این که ماشین به ما برسد، هواپیمای ام کا روی ما متمرکز بود. ماشین که رسید به ما، ام کا بر ماشین متمرکز شد. می دانید که ام کا اطلاعات دوربینش را مستقیماً به تل آویو منتقل می کرد و آن ها این صحنه را در اتاق عملیات شان می دیدند. طول کشید تا ما توانستیم با رفتن به زیرزمین، به زیرزمین دیگری برویم و بعد، از این خودرو به چیز دیگری که الان قابل بیان نیست منتقل بشویم و بتوانیم دشمن را گول بزنیم. تقریباً ساعت دو نیمه شب مجدداً به اتاق عملیات برگشتیم.

یک نکته مهمی که در جنگ ۳۳ روزه وجود داشت این بود که گاهی یک ضربه حزب الله، مشابه ضربه آقا امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) در جنگ خندق در به زمین زدن عمر بن عبدود تأثیر عجیبی می گذاشت؛ همان ضربه ای که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند این ضربه برتر است از همه عبادت جن و انس؛ چرا؟ چون ناجی اسلام شد. حزب الله بعضی از ضرباتش یک مرتبه یک ساختار کامل رژیم را از دور خارج می کرد. یکی از آن ساختارها نیروی دریایی رژیم بود.

برای رسیدن به جنوب لبنان، یک راه مواصلاتی وجود داشت و این راه از حاشیه دریای مدیترانه عبور می کرد و به صیدا و صور و نهایتاً به خطوط مقدم جنوبی می رسید. در همه جنگ ها، ناوچه های

دعاهای مفاتیح است. انتشار این دعا وسعت پیدا کرد و تلویزیون المنار به شکل مرتب آن را با یک صوت زیبا و حزن بخش می کرد. حتی در بین مسیحیان هم این دعا را می خواندند. این پیام خیلی مؤثر بود و شروعی شد برای یک تحرک دیگر و می توان گفت که خون تازه ای در وجود حزب الله دمید تا حزب الله با یک امید بیشتری و اعتماد به نفس بیشتری وارد معرکه با دشمن شد.

من تا پایان جنگ برنگشتم و به طور کامل در این ۳۳ روز در لبنان ماندم و به صورت روزانه از خط امن، گزارشی به تهران می فرستادم و مسئولین به این شکل، کاملاً در جریان وضعیت میدانی بودند. حزب الله یک اتاق عملیات در قلب ضاحیه داشت که پیوسته ساختمان هایی در مجاور آن مورد بمباران قرار می گرفتند و منهدم می شدند. یعنی در هر شبی، دو سه ساختمان بزرگ بلند مرتبه دوازده سیزده طبقه، کمتر یا بیشتر، نقش بر زمین می شدند و کاملاً با خاک یکسان می شدند. این اتاق، اتاق عملیات زیرزمینی نبود، بلکه یک اتاق عملیات معمولی بود؛ اما بعضی از تجهیزات، اتصالات و ارتباطات در آن پیش بینی شده بود. یک شب که در این اتاق عملیات بودیم و تقریباً همه مسئولان اداره جنگ در آن اتاق عملیات حضور داشتند، حدود ساعت یازده شب، بعد از این که ساختمان های اطراف مان را زدند و منهدم کردند، احساس کردم که یک خطر جدی نسبت به سید وجود دارد و تصمیم گرفتم سید را جابه جا بکنیم. من و عماد با هم مشورت کردیم. سید به سختی می پذیرفت که از اتاق عملیات خارج بشود. خارج شدن او هم این گونه نبود که از ضاحیه خارج بشود، بلکه باید از یک ساختمانی که فکر می کردیم دشمن ممکن است به دلیل ترددی که در داخل آن وجود دارد به آن حساس شده باشد، به جای دیگری منتقل می شد. هواپیماهای ام کا، یعنی هواپیماهای بدون سرنشین اسرائیل، پیوسته روی آسمان ضاحیه، سه تا سه تا پرواز می کردند و بر همه رفت و آمدها کنترل دقیق داشتند؛ حتی از یک موتورسیکلتی که تردد می کرد نمی گذشتند. ساعت دوازده شب، ضاحیه سوت و کور بود و اصلاً انگار در آن جا، در آن قلب ضاحیه که مرکز اصلی حزب الله بود، هیچ کس زندگی نمی کرد. توافق کردیم از این نقطه به ساختمان دیگری منتقل بشویم و منتقل شدیم. فاصله زیادی هم بین آن ساختمان و ساختمان دیگر نبود. وقتی منتقل شدیم به محض این که داخل آن ساختمان شدیم، بمباران دیگری صورت گرفت و کنار همان ساختمان را زدند. در همان ساختمان صبر کردیم؛ چون در آن جا خط امن داشتیم و نباید

مهم بود؛ یکی فرمودند: «من تصورم این است که اسرائیل این طرح را از قبل آماده کرده بود و می خواست همین طرح را در یک غافلگیری کامل به اجرا بگذارد و حزب الله را در غافلگیری نابود کند. عمل حزب الله در گرفتن این دو اسیر، آن غافلگیری را به هم زد.» خب، من این اطلاعات را نداشتم، سید [حسن نصرالله] هم این اطلاعات را نداشتم، عماد هم نداشتم. هیچ کدام این اطلاعات را نداشتم. وقتی آقا این نکته را فرمودند، برای من خیلی نویدبخش بود؛ چون این حرف، سید را خیلی کمک می کرد و خیالش را راحت می کرد. این بیان آقا خیلی بیان خوبی است برای او که ممکن است کسی شماتت کند و مثلاً بگوید چرا حزب الله برای گرفتن دو اسیر، کل شیعه را با خطر مواجه کرد؛ اما بیان این موضوع که حزب الله با گرفتن دو اسیر، نه تنها خودش را بلکه ملت لبنان را از یک نابودی کامل نجات داد، خیلی نویدبخش و مهم بود. یک نکته سومی هم فرمودند که جنبه معنوی داشت. فرمودند: «به این ها بگویند دعای جوشن صغیر را بخوانند. این دعا حالت یک انسان مضطر است؛ انسانی که در یک اضطرار شدید است و می خواهد با خدا حرف بزند.»

من همان شب به تهران آمدم و مجدداً به سوریه برگشتم. احساس بسیار خوبی داشتم، چرا که حامل یک پیامی بودم که شاید برای سید از هر امکان دیگری ارزشمندتر بود. مجدداً عماد آمد دنبال من و از همان راه برگشتم و رفتم پیش آقا سید و موضوع را برای ایشان نقل کردم. شاید هیچ چیزی به اندازه این کلمات در روحیه سید مؤثر نبود. ایشان یک خصوصیتی دارد که ماها تا حالا هیچ کدام به این درجه نرسیده ایم. فکر می کنم ما اصلاً درس ولایت شناسی را باید برویم پیش ایشان یاد بگیریم. او اعتقاد جدی به بیانات رهبر معظم انقلاب دارد و این ها را یک بیانات الهی و غیبی می داند. من به سید توضیح دادم و او هم خیلی خوشحال شد. سپس به سرعت موضوع اول که «نتیجه این جنگ، همانند پیروزی جنگ خندق خواهد بود و اگرچه سختی های زیادی دارد، اما پیروزی بزرگی حاصل می شود» از قول رهبر معظم انقلاب در بین همه مجاهدین منتشر شد؛ از کسانی که در نقاط جلو بودند و درگیر بودند تا افراد در همه صفوف. ثانیاً این تحلیل که «دشمن از قبل یک طرح حمله داشته است» بنای اصلی عملیات سید در توجیه افکار عمومی و توجه دادن افکار عمومی به تبت دشمن شد. در موضوع سوم هم مسئله دعای جوشن صغیر رایج شد؛ چون این دعا مفاهیم خیلی ارزنده عرفانی و معنوی و عبودی دارد و شاید بتوان گفت جزو بهترین